



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۹

ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد
هرآنکه توبه کند توبه‌اش قبول مباد

هزار شکر و هزاران سپاس یزدان را
که عشق تو به جهان پر و بال بازگشاد

در آرزوی صباح جمال تو عمری
جهان پیر همی‌خواند هر سحر اوراد

برادری بنمودی، شهنشهی کردی
چه داد ماند که آن، حسن و خوبی تو نداد؟!

شنیده‌ایم که یوسف نخفت شب ده سال
برادران را از حق بخواست آن شه زاد

که ای خدای، اگر عفوشان کنی کردی
وگر نه درفکنم صد فغان در این بنیاد

مگیر یا رب از ایشان که بس پشیمانند
از آن گناه کزیشان به ناگهان افتاد

دو پای یوسف آماس کرد از شبخیز
به درد آمد چشمش ز گریه و فریاد

غریو در ملکوت و فرشتگان افتاد
که بحر لطف بجوشید و بندها بگشاد

رسید چارده خلعت که هر چهارده تان
پیمبرید و رسولید و سرور عباد

چنین بود شب و روز اجتهاد پیران را
که خلق را برهانند از عذاب و فساد

کنند کار کسی را تمام و برگذرند
که جز خدای نداند، زهی کریم و جواد

چو خضر سوی بحار ایلیاس در خشکی
برای گم شدگان می‌کنند استمداد

دهند گنج روان و برند رنج روان
دهند خلعت اطلس برون کنند لباد

بس است، باقی این را بگویمت فردا
شب ار چه ماه بود نیست بی‌ظلام و سواد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد
شد رخ من سکه زر تا که به میزان برسم

رحمت حق آب بود، جز که به پستی نرود
خاکی و مرحوم شوم تا بر رحمان برسم

هیچ طبیبی ندهد بی‌مرضی حب و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۰

ای دریده پوستین یوسفان
گر بدرد گرگت آن از خویش دان

زانک می‌بافی همه‌ساله بی‌پوش
زانک می‌کاری همه ساله بنوش

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

که نگرده سنت ما از رَشَد
نیک را نیکی بود، بد راست بَد

کار کن هین که سلیمان زنده است
تا تو دیوی تیغ او بُرنده است

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.

خشك شد قلم به آنچه سزاوار بودی.

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.

خشك شد قلم به آنچه بودنی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَكُنُود

قرآن کریم، سوره (۱۰۰) عادیات، آیه های ۸-۶

إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ. وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ. وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ.

ترجمه فارسی

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بس ناسپاس است. و خود به این ناسپاسی گواه است. و او سخت به مال دلبستگی دارد.»

ترجمه انگلیسی

Truly man is, to his Lord, ungrateful; And to that (fact) he bears witness (by his deeds); And violent is he in his love of wealth.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نِعَم
بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد
میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد

«اَلْسَتُ» گفت حق و جانها «بلی» گفتند
برای صدق «بلی» حق ره بلا بگشاد

قرآن کریم، سوره (۷) اعراف، آیه ۱۷۲

... وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمُ اَلْسَتُ بِرَبِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ ...

ترجمه فارسی

... و آنان [فرزندان آدم] را بر خودشان گواه گرفت که: مگر من پروردگار شما نیستم؟ [آنها
جملگی به زبان فطرت] گفتند: چرا! گواهی میدهیم . . .

ترجمه انگلیسی

...and made them testify concerning themselves, (saying): "Am I
not your Lord (who cherishes and sustains you)?" – They said:
"Yea!..."

اقبال لاهوری، جاویدنامه، خطاب به جاوید سخنی به نژاد نو

این دو حرف لاله گفتار نیست
لاله جز تیغ بی زنهار نیست

زیستن با سوز او قهاری است
لاله ضرب است و ضرب کاری است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

از خداوند ولی التوفیق در خواستن توفیق رعایت ادب در همه حالها و بیان کردن وخامت ضررهای بی ادبی

از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
بلک آتش در همه آفاق زد

مآیده از آسمان در می رسید
بی صداع و بی فروخت و بی خرید

درمیان قوم موسی چند کس
بی ادب گفتند: کو سیر و عدس؟

منقطع شد خوان و نان از آسمان
ماند رنج زرع و بیل و داسمان

باز عیسی چون شفاعت کرد حق
خوان فرستاد و غنیمت بر طبق

باز گستاخان ادب بگذاشتند
چون گدایان زلّه ها برداشتند

لابه کرده عیسی ایشان را که این
دایمست و کم نگردد از زمین

بدگمانی کردن و حرص آوری
کفر باشد پیش خوان مهتری

زان گداریان نادیده ز آرز
آن در رحمت بریشان شد فراز

ابر بر ناید پی منع زکات
وز زنا افتد وبا اندر جهات

هر چه بر تو آید از ظلمات و غم
آن ز بی باکی و گستاخیست هم

هر که بی باکی کند در راه دوست
رهزن مردان شد و نامرد اوست

از ادب پرنور گشته است این فلک
وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

بُد ز گستاخی کُسوف آفتاب
شد عزازیلی ز جُرأت ردّ باب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکر نعمت خوشتر از نعمت بُود
شکر باره، کی سوی نعمت رود؟

شکر جانِ نعمت و نعمت چو پوست
ز آنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شُکر انتباه
صید نعمت کن بدام شُکر شاه

نعمت شکرت کند پرچشم و میر
تا کنی صد نعمت ایثار فقیر

سیر نوشی از طعام و نُقل حق
تا رود از تو شکمخواری و دَق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

گوش حس تو به حرف ار در خور است
دان که گوش غیبگیر تو کر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۹

گفت حق: نه، بل که لا انسَاب شد
زهد و تقوی فضل را مِحْرَاب شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۷

باد عُمَرَت در جهان همچون خَضِر
جان فزا و دستگیر و مُسْتَمِر

چون خَضِر و الیاس مانی در جهان
تا زمین گردد ز لطف آسمان